

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

بحث در این بود که در جایی که مجتهد اول فوت شده و مکلف به مجتهد دوم رجوع کرده، مجتهد دوم هم فوت کرده و به مجتهد سوم رجوع کرده، گفتیم که در فرضی که مجتهد دوم قائل به جواز بقاء باشد، یعنی مجتهد دوم هم قائل است به اینکه بقاء جایز است، ولكن مکلف تبعیت نکرده و بر مجتهد اول باقی نمانده، بلکه به مجتهد دوم رجوع کرده، حال که مجتهد دوم فوت شد، به مجتهد سوم رجوع می‌کند که قائل به جواز بقاء است.

بحث در این بود که حال که مجتهد سوم قائل به جواز بقاء هست، گفتیم: در اینکه مقلد می‌تواند بر مجتهد دوم باقی بماند، یا به طور کلی به مجتهد سوم رجوع کند بحثی وجود ندارد. در اینجا که مجتهد دوم قائل به جواز بقاء است و مجتهد سوم هم قائل به جواز بقاء است، اما این مکلف با رأی مجتهد دوم، بر مجتهد اول باقی نمانده است، بلکه به طور کلی به مجتهد دوم رجوع کرده، آیا حال که مجتهد سوم به جواز بقاء فتوا داده، می‌تواند بر مجتهد اول باقی بماند یا نه؟

بگوییم: این مکلف به مجتهد سوم رجوع کرده، که می‌گوید: «يجوز البقاء»، يجوز البقاء به این نیست که حتماً بقاء بر آن مرجع تقلیدی که قبل از من به او رجوع کرده بودی باشد، بلکه مجتهد سوم به صورت کلی می‌گوید: «يجوز البقاء». موضوع «يجوز البقاء»، در جایی است که اصل تقلید محقق بوده باشد، که در اینجا اساس تقلید مقلد هم نسبت به مجتهد اول و هم مجتهد دوم مسلم بوده، خوب چه مانعی دارد که بگوییم: حال که مجتهد سوم می‌گوید: «يجوز البقاء»، مکلف می‌تواند هم به مجتهد دوم رجوع کند و هم به مجتهد اول.

اشکال بر رجوع به مجتهد اول

تنها مانعی که در اینجا وجود داشت - که قبلاً هم گفته بودیم - این است که اگر کسی بر مرجعی باقی نماند و به یک حی رجوع کرد، بعد از رجوع به حی دیگر عدول و برگشت به آن میت جایز نیست.

تنها مطلبی که در اینجا باقی می‌ماند و می‌تواند بعنوان مانع مطرح شود این است که بگوییم: اگر کسی از دیگری تقلید می‌کرد، بعد آن مجتهد مرد و سراغ یک مجتهد حی آمد، اگر مقلد به این مجتهد حی رجوع کرد، دیگر رجوع از حی به میت جایز نیست.

نقد و بررسی استاد محترم از این مانع

اگر کسی بگوید: ممنوعیت رجوع از حی به میت، در جایی است که خود حی باشد، الان اگر کسی به حی رجوع کرد، آن مقداری که مسلم است این است که دیگر از این حی، نمی‌تواند به میت رجوع کند، اما اگر فرضاً این حی از دنیا رفت، دیگر مجتهدی وجود ندارد، حال آیا در اینجا می‌توانیم بگوییم: مخیر بین بقاء بر قبلی، یا بقاء بر اولی است.

بالاخره این مکلف هم مقلد اولی بوده و هم به این حی رجوع کرده و مقلدش شده، الان که هیچ کدامشان نیستند بگوییم: بین رجوع به اولی و رجوع به دومی مخیر است.

ظاهر این است که آنچه که در آن مسئله بیان شده، که رجوع از حی، به میت جایز نیست، در جایی است که خود حی باشد، لذا اگر از حی تقلید کرد، در زمان حیاتش دیگر حق ندارد به میت رجوع کند، پس اگر گفتیم: این فقط مربوط به جایی است که بالفعل حی موجود است، در این ما نحن فیه مانعی وجود ندارد، یعنی اگر خود حی از دنیا رفت، دیگر بین اولی و دومی فرقی وجود ندارد و مکلف مخیر بینهما است.

پس اگر این مسئله را محدود کرده گفتیم: «لا يجوز الرجوع عن الحي الي الميت بعد الرجوع الي الحي»، مربوط به جایی است که خود حی باشد، الان که سومی می‌گوید: «يجوز البقاء»، بر اولی هم می‌تواند باقی بماند.

بنابراین گفتیم که اگر فرض کنیم در صورتی که انسان به مجتهدی رجوع کرده و او از دنیا رفت، بعد به یک حی دوم رجوع کرده و او هم از دنیا رفت، حال فرضاً دیگر مجتهدی وجود ندارد، آیا در اینجا عقل نمی‌گوید که مکلف مخیر بین اولی و دومی است؟ چون تقلیدش نسبت به هر کدام محقق بوده، استصحاب حجیت هر کدام برای این شخص وجود دارد، لذا به هر کدام که بخواهد می‌تواند رجوع کند.

اما اگر در این مسئله گفتیم که اگر به حی رجوع کرد، بعد از رجوع به حی، دیگر «لا يجوز العدول الي الميت مطلقاً»، اگر یک چنین اطلاقی داشته باشیم، یعنی ولو بعد از اینکه این حی هم از دنیا رفت اما رجوع به آن اولی دیگر جایز نیست، در اینجا دیگر فرقی نمی‌کند که آن مجتهد سوم، قائل به جواز بقاء باشد یا قائل به وجوب بقاء، باید مطلقاً بگوییم که این شخص دیگر نمی‌تواند به اولی رجوع کند.

کلام مرحوم محقق عراقی(ره) در ما نحن فیه

در اینجا مرحوم محقق عراقی(ره) در حاشیه عروه بیانی داشته و فرموده‌اند: فرقی نمی‌کند مجتهد سوم قائل به جواز بقاء باشد یا وجوب بقاء، مکلف می‌تواند به دومی رجوع کند یا به اولی.

عبارت سید(ره) در عروه این است که این وقتی به سومی مراجعه کرد، اظهر این است که بر دومی باقی بماند، که دیروز عبارت ایشان را خواندیم، که فرقی بین اینکه سومی قائل به جواز بقاء است یا وجوب بقاء نگذاشته‌اند.

مرحوم عراقی در ذیل این مسئله فرموده: «فیما قلّد کلاً منهما الأقوی فیه تخییر فی البقاء علی أیهما»، این در بقاء مخیر است بر هر کدام از دومی یا اولی باقی بماند، فقط اگر سومی بگوید: «یحرم البقاء»، هیچ، نه بر دومی می‌تواند باقی بماند و نه بر اولی.

بعد فرموده: «لأنّ نسبة البقاء بالإضافة إلى کلّ منهما علی السویة»، نسبت بقاء به هر کدام از این اولی یا دومی، علی السویّه

است، «و توهّم عدم صدق البقاء على الأوّل بعد فرض تقليده الثاني على خلافه مدفوع»، حال اگر کسی توهّم کند که بعد از اینکه از اولی سراغ دومی رفته و از دومی تقلید کرد، اگر بگوییم: بر اولی باقی بمان، دیگر صدق بقاء نمی‌کند، این توهّم دفع می‌شود به اینکه «بأنّ مرجع فتوى الثالث بالبقاء إلى اعتقاده و لو بمقتضى الاستصحاب بقاء الأحكام المأخوذة من السابق و لو واقعاً»، اینکه سومی فتوا به بقاء داده و در رساله‌اش نوشته «يجوز البقاء» یا نوشته «يجب البقاء»، بالاخره اعتقاد به بقاء دارد، که عرض کردم این اعتقاد به بقاء در مقابل این است که بقاء را حرام نمی‌داند.

حال اگر این اعتقاد به بقاء را تحلیل کنیم، این اعتقاد به بقاء، حالا یا جوازاً یا وجوباً فرقی نمی‌کند، برمی‌گردد به اینکه آن احکام مأخوذه از سابق، یعنی اولی یا دومی، الان هم حجیتش باقی است. الان اگر مرجعی از دنیا برود، ما در بحث بقاء بر میت گفتیم: مهم‌ترین دلیل بقاء، استصحاب است، که می‌گویند: حجیت احکام این مجتهدی را که از دنیا رفته، بقائاً استصحاب می‌کنیم. در اینجا هم مرجع و مجتهد سوم اعتقاد دارد به بقاء این احکام مأخوذه ولو بقاء واقعی، یعنی ولو اینکه این احکام با استصحاب باقی است.

«و إلّا فالحكم الظاهري تابع موضوعه و هو مرتفع قطعاً»، حکم ظاهری تابع موضوعش است، که موضوعش هم قطعاً مرتفع است، یعنی خود این شخص نمی‌تواند این احکام را برای خودش استصحاب کند، برای اینکه این به دومی رجوع کرده و بعد از رجوع به دومی، قول دومی بالفعل برایش حجت شده، لذا دیگر معنا ندارد که احکام مجتهد اول را برای خودش استصحاب کند.

حکم ظاهری یعنی همان حجیت احکام مجتهد سابق، که این را با استصحاب درست می‌کند، که استصحاب هم مفید حکم ظاهری است، که با استصحاب حجیت احکام مجتهد سابق را استصحاب می‌کند، که این حکم ظاهری می‌شود و حکم ظاهری هم تابع موضوعش است، که موضوعش هم نسبت به این مقلّد، قطعاً مرتفع شده، چون به دومی رجوع کرده و با رجوع به دومی، دیگر نسبت به قول اولی نمی‌توانیم بگوییم که شک دارد و آنچه که بالفعل برایش حجیت دارد، قول دومی است، که باید به آن عمل کند.

بعد فرموده: «و هذا الاحتمال بالنسبة إلى الحكمين السابقين على السويّة، و لازمه اعتقاد الثالث جريان الاستصحاب في حقّ مقلّده بالإضافة إلى كلّ منهما بلا ترجيح، فيجب على مقلّده اتّباع هذا الرأي من الثالث بحيث لو استفتى منه لكان يفتي بالتخيير بالأخذ بأحد الفتوائين من دون ترجيح كما هو ظاهر»، مرحوم عراقی فرموده: خود این ثالث اعتقادی را از احکام دارد، که با این اعتقاد، بقاء احکام مأخوذه از دومی و اولی را استصحاب می‌کنیم، پس باید معتقد باشیم که این استصحاب در حق مقلدینش هم جریان دارد، در نتیجه خود مقلدین هم، به اعتبار استصحابی که در نزد این ثالث جاری است مخیرند و نه به اعتبار استصحابی که خودشان بخواهند جاری کنند، چون خود مقلد بعد از رجوع به دوم، فقط می‌تواند نسبت به بقاء احکام دومی استصحاب جاری کند، اما نسبت به بقاء احکام اولی دیگر نمی‌تواند استصحاب را جاری کند.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) مرحوم عراقی (ره) فرموده: این استصحابی که نزد مجتهد سوم جاری است، که هم نسبت به مجتهد دوم است و هم نسبت به مجتهد اول، این استصحاب در حق مقلدینش هم جاری است و مقلد هم بدون تردید می‌تواند «بالإضافة إلى كلّ منهما» این کار را انجام دهد.

نقد و بررسی استاد محترم بر این کلام محقق عراقی (ره)

این بیان مرحوم عراقی (ره) را ملاحظه فرمودید، که نسبتاً بیان دقیقی است، که در آخر نتیجه گرفته‌اند که حال که استصحاب در نزد این سومی جاری است، پس باید در حق مقلدینش هم جاری باشد، اما این حرف درستی نیست و نمی‌توانیم بگوییم که آن استصحابی را که خود مجتهد سوم جاری کرده، همان استصحاب باید در حق مقلدین هم جاری باشد.

فارغش هم روشن است، مجتهد سوم که عامل به فتوای اولی یا دومی نبوده، بلکه این شخص به فتوای اول عامل بوده، بعد که فوت کرده، سراغ فتوای دومی رفته، که بعد از رجوع به دومی، دیگر مجالی برای استصحاب قول اول وجود ندارد، یعنی قبل از آن که بخواهد به دومی رجوع یا عدول کند، این دومی گفته بود: «يجوز البقاء» و این هم می‌توانست به استناد همین جواز بقاء، بر اولی باقی بماند، اما باقی نمانده و به حی رجوع کرده، لذا الان که به حی عدول کرده، حجت فعلی دارد و با وجود حجت فعلی، دیگر شکی برایش باقی نمی‌ماند تا بخواهد نسبت به قول اولی استصحاب جاری کند.

لذا نمی‌توانیم بگوییم که آن استصحابی را که سومی در حق خود جاری می‌کند، آن استصحاب را کاملاً در حق این مقلدین هم جاری کنیم.

پس تنها راهی که باقی می‌ماند این است که اگر می‌خواهیم بگوییم: بین اولی و دومی مخیر است، باید این مسئله را که «لا يجوز العدول عن الحيّ إلى الميت»، مقید کنیم به جایی که حی در قید حیات باشد، اما اگر حی از دنیا رفت، دیگر مانعی ندارد، که اگر چنین چیزی گفتیم، آن وقت می‌توانیم در اینجا هم بگوییم که مخیر است که یا بر اولی باقی بماند و یا بر دومی. که تمام این حرف‌ها در فرضی که مجتهد دوم قائل به جواز باشد.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) اصلاً فرض این است که مجتهد دوم قائل به جواز است، با یک قید دیگر که نگوییم: رجوع از حی به میت مطلقاً باطل است، بلکه بگوییم: «فیما اذا كان المجتهد حي بقيد الحياة»، که در زمانی که حیات دارد، نمی‌شود به میت رجوع کرد، اما بعد از اینکه از دنیا رفت، دیگر مانعی ندارد.

الان فرض این است که دومی که فتوا به جواز بقاء داده، مقلد در این مسئله به آن عمل نکرده، ولی به استناد آن هم نمی‌خواهد باقی بماند، بلکه به استناد فتوای جواز بقاء سومی می‌خواهد باقی بماند. حال صور دیگر را هم ببینید، گفتیم که مجتهد دوم جوازی باشد، یا وجوبی و یا تحریمی فرق می‌کند.

در اینجا بنا بر این است که فتوای به جواز بقاء سومی شامل جواز بقاء دومی هم بشود و ما هم می‌گوییم که می‌شود، چون دو دلیل آورده‌اند برای اینکه این شمول ممنوع است، که گفتیم: هر دو دلیل باطل است و گفتیم که این شامل آن هم می‌شود، ولی بر فرض هم که شامل آن نشود، الان که می‌خواهد بر اولی باقی بماند، به استناد جواز بقاء سوم می‌خواهد باقی بماند، یعنی وقتی سومی می‌گوید: «يجوز البقاء»، هم فعلیت حجیت نسبت به دومی پیدا می‌شود و هم نسبت به اولی، مگر اینکه بگوییم: ممنوعیت عدول از حی به میت مطلقاً جاری است، حتی بعد از اینکه حی از دنیا برود، که اگر در آنجا مطلقاً جائز نیست، دیگر نمی‌تواند به اولی مراجعه کند، که در آنجا عرض کردم که مطلق نیست و آن مقداری که متیقن است، این است که در زمانی که حی هست، با وجود حی نمی‌شود به میت عدول کرد.

دنباله‌اش را ان شاء الله شنبه عرض می‌کنیم.

و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين